

شهر وند | تاکنون در شش روزی که از جشنواره می‌گذرد، بر اساس شمارش آرای مردمی «تارهای ممنوعه» به کارگردانی حسن نوری محبوب‌ترین فیلم جشنواره بوده و جایی برای فرشته هانیست» به کارگردانی سام کلانتری، «پروژه‌هاز دواج» به کارگردانی حسام‌اسلامی و عطیه عطارزاده، «فرقان» ساخته فتح‌الله امیری و نیما عسگری و البته «خط‌بایک فرمز» به کارگردانی فرزاد خوشدست، تبه‌های دوم تا پنجم مستندهای محبوب مردم را به دست آورده‌اند.

این جدول که بر اساس آرای روزانه تماشاگران اعلام می‌شود در شب اختتامیه مبنای اهدای جایزه بهترین فیلم از نگاه تماشاگران قرار خواهد گرفت.

اشیای بزرگ یا سنگین و همچنین ظروف شبشه‌ای، ظروف چینی و سایر اشیای شکستنی و ظروف حاوی مواد خوراکی و شیمیایی را در قفسه‌های پایین کابینت و کمد قرار دهید.

محبوب‌ترین فیلم‌های جشنواره سینما حقیقت

شهر وند | تاکنون در شش روزی که از جشنواره می‌گذرد، بر اساس شمارش آرای مردمی «تارهای ممنوعه» به کارگردانی حسن نوری محبوب‌ترین فیلم جشنواره بوده و جایی برای فرشته هانیست» به کارگردانی سام کلانتری، «پروژه‌هاز دواج» به کارگردانی حسام‌اسلامی و عطیه عطارزاده، «فرقان» ساخته فتح‌الله امیری و نیما عسگری و البته «خط‌بایک فرمز» به کارگردانی فرزاد خوشدست، تبه‌های دوم تا پنجم مستندهای محبوب مردم را به دست آورده‌اند.

این جدول که بر اساس آرای روزانه تماشاگران اعلام می‌شود در شب اختتامیه مبنای اهدای جایزه بهترین فیلم از نگاه تماشاگران قرار خواهد گرفت.

خاطره حناچی از سرگذشت ساخت آخرین فیلم مستندش در جشنواره سینما حقیقت می‌گوید

کنکاش ۷ساله برای دختران فروغ



نبره خادمی | بچه‌ها به آقای دکتر و همسرش می‌گفتند: «مامان و بابا» آنها یک سرپناه بزرگ داشتند برای بچه‌های بدسرپرست و یک هیأت‌مدیره پولدار از مرکز خیریه که مثل نقل و نبات چک‌های میلیونی برایشان خرج می‌کردند. شب عید و چهارشنبه‌سوری هفت‌سال پیش؛ مامان، بابا و بچه‌های مرکز به دوربین‌های خاطره حناچی لیخنزد زدن تا فیلم مستندی درباره این مرکز و روابط بچه‌ها با سرپرستان خود ساخته شود. صدا، دوربین، حرکت و بعد کات، بارها و بارها تکرار شد تا اردیبهشت ۹۴. اردیبهشت مامان و بابای این مرکز نتیجه کار را به چشم دیدند و از آن‌وقت به بعد، همه درها را بستند. ساعت‌ها راش، شد یک ماجرای مسکوت‌مانده برای خاطره حناچی و گروه. «از من خواستند تا بروم آقای دکتر را ببینم. رفتم و انگار خاک مرگ در خوابگاه باشییده بودند. دخترها دور تادور نشسته بودند و انگار هیچ‌کس مرا نمی‌شناخت. دکتر نیامد و همسرش گفت که از نظر ایشان، فیلم واقعیت نیست و سیاه‌نمایی کرده‌اید.» همین جمله‌ها کارگردان رادر کنکاشی دوباره انداخت و چندسال بعد با اطلاعات روانشناس مرکز متوجه شد که ماجرا چیز دیگری است. نتیجه این کنکاش هفت‌ساله خاطره حناچی شد مستند ۷۶دقیقه‌ای به‌نام «قصه دختران فروغ» که در سیزدهمین جشنواره حقیقت نمایش داده شد؛ مستندی که به فرهنگ، مفهوم خانواده، نظام سلطه تربیتی حاکم در فرهنگ و نتیجه آن می‌پردازد. او از سال ۸۱ فعالیت در حوزه ساخت مستند را آغاز کرده است و «گزارشی از زندگی خاکی»، «کودکان باسر»، «شمارش معکوس» و «بادگار» از جمله فیلم‌های مستند قبلی اوست.

● **قصه دختران فروغ، سووزه مهمی است چون مسأله سرپرستی کودکان و نوجوانان و جوانب آن پیچیدگی‌های زیادی دارد.** احتمالاً شما هم در این زمینه دغدغه‌هایی داشتید که سراغ آن رفته‌اید. نقطه آغاز این دغدغه کجا بود و چطور شد که سراغ این موضوع رفتید؟

سال ۹۱ هم‌زمان با زلزله آذربایجان در منطقه روزقان متوجه

زلزله روزقان، نتوانستم در کنسرت شرکت کنم و به روزقان رفتم. چندماه بعد یعنی در آذر ۹۱ طی بازدیدی که از مرکز داشتم، متوجه شدم که این مرکز حدود ۵۰ دختر و پسر که بعضاً خواهر و برادر هم بودند، در ده‌های مختلف سنی را تحت پوشش خود قرار داده است. این خانواده بزرگ و نحوه ارتباطات سرپرستان با بچه‌ها برایم جذاب بود؛ چرا که آنها سرپرستان خود را پدر و مادر خطاب می‌کردند. همان ابتدا دغدغه اصلی‌ام برای رفتن به سمت این سوزه دغدغه شخصی خودم بود؛ مادر شدن و مادری کردن طی سال‌ها زندگی مشترک همیشه دغدغه من بوده است. همیشه به این فکر کرده‌ام که آیا از زایش خودم فرزندی را بزرگ کنم یا زایش زن دیگری. موضوع یادگیری این بچه‌ها در زمینه موسیقی هم برایم جذاب بود اما دغدغه‌ام چیز دیگری بود، ضمن اینکه پیچیدگی‌ها و مسائل یک خانواده ۰۵نفره برایم جالب بود.

● **وقتی مراجعه کردید، این زوج و بچه‌ها چطور راضی شدند که از زندگی‌شان فیلم بگیرید بد؟**

این زوج با آغوش باز مرا پذیرفتند اما ارتباط با بچه‌ها بسیار سخت شکل گرفت. البته در نهایت اتفاق افتاد. سعی کردم خودم شبیه آنها شوم تا مرا فراتر از خود نشان نبینند و همیشه در مواجهه با بچه‌ها و زنان در فیلم‌هایم همین کار را انجام می‌دهم. بیشتر دغدغه‌ام هم البته درباره زنان و کودکان است. زنان شاکله جامعه هستند و اگر روان سالم داشته باشند، جامعه سالم و پویا می‌ماند. کودکان هم آینده یک جامعه را می‌سازند، در نهایت ارتباط شکل گرفت و شروع فیلم‌برداری اسفند ۹۱ هم‌زمان با چهارشنبه‌سوری و سال ۹۲ هم‌زمان با سال تحویل شروع شد. خرداد ۹۲ و مهرماه ۹۲ نوبت‌های دیگر فیلم‌برداری بود. البته این فاصله‌های زمانی به این دلیل بود که منتظر یکسری اتفاقاتی مثل ازدواج بچه‌ها بودم و باید می‌دیدم در تدوین چقدر فیلم با دغدغه‌ام پیش می‌رود. سال ۹۲ و ۹۳ کاراکترها روند کار برایم مشخص شد و حدود زیادی می‌دانستم چه اتفاقی باید رقم بخورد، بنابراین تا سال ۹۴ کار تقریباً تمام شده بود.

● **پس چرا ساخت فیلم این‌همه زمان برد و حالا کار به جشنواره رسیده‌است؟**

اردیبهشت ۹۴ که فیلم به مرحله فای کات رسید، به مرکز نگهداری بچه‌ها رفتم تا سرپرستان آنجا فیلم را ببینند. صبح همان روز همسر آقای دکتر فیلم را دید و گفت که مشکلی ندارد اما بعدازظهر همان روز آقای دکتر به محض دیدن آن چنان منقلب و پرخاشگر شد که متعجب شدم. در طول سه‌سال رفت‌وآمد هرگز چنین برخوردی از او ندیده بودم. از آنجا رفتم اما شب در تماسی از من خواستند تا بروم آقای دکتر را ببینم.

آقای دکتر نیمه‌د، گفتیم: «ماجرا چیست؟» همسرشان گفت: «از نظر ایشان، فیلم شما واقعیت نیست و سیاه‌نمایی کرده‌اید در حالی که اتفاقات خوبی در اینجا می‌افتد.» گفتیم: «ریک فیلم ۵۰دقیقه‌ای من فقط نمی‌توانم هر اتفاقی اینجا می‌افتد را استفاده کنم و باید برشی از ماجراهایی باشد که به‌روند قصه من کمک کند.»

● **جالب است که ابتدا با آغوش باز شما را پذیرفتند اما در نهایت چنین واکنشی داشتند.** چرا موافق ساخت این مستند بودند و چرا نظرشان تغییر یافت؟

آنها دنبال ساخت فیلم تبلیغاتی برای مرکزشان بودند. در ادامه کمکش‌ها با هیأت‌انسانی این مرکز آشنا شدم. تا به‌حال آنها را ندیده بودم و هر کدم مرا با حرف‌های‌شان بمباران کردند و چیزی به‌من نسبت دادند. مجبور بودم کوتاه‌بایام تا فیلم را نجات دهم اما اصلاً بحث‌شان حذف یک سکانس نبود بلکه با کلیت ماجرا مشکل داشتند. می‌گفتند فقط در صورتی اجازه نمایش فیلم را می‌دهیم که دوباره باهم فیلم‌نامه دیگری بنویسیم و باهم تدوین کنیم.

● **مشکل‌شان دقیقاً چه بود؟**

در فیلم چیزی دیده‌بودند که من ندیده‌بودم و بعدالالبته متوجه آن شدم. رئیس وقت مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی خیلی تلاش کرد تا این ماجرا حل شود اما حل نشد؛ من نتوانستم رضایت آن خانواده را کسب کنم. مطمئن بودیم چیزی در این فیلم هست که با دیدن آن احساس خطر کردند، بنابراین کار مسکوت‌ماند تا سال ۹۶.

● **با مشکلاتی که پیش آمد، فکر نکردید که این سوزه را**

رها کنید؟

نه واقعاً. در طول دو سالی که فاصله افتاد، فکر و روانم با این بچه‌ها بود و همچنان پیگیر بودم، چون با آنها زندگی کرده بودم. اگر رها می‌کردم، متوجه اتفاقات بعدی نمی‌شدم.

● **چه اتفاقاتی؟**

از طریق روانشناسی که قبلاً در آن مرکز کار می‌کرد، متوجه اتفاقات ناخوشایندی که در آنجا پیش آمده بود، شدم و بعد مصمم شدم تا کار را به شکلی که حالا هست، ادامه دهم. این مرکز به دلیل تخلفاتی که داشت، طی نامه آقای خیرخواه مدیر کل وقت دفتر توسعه و نظارت بر مراکز غیردولتی بهزبستی کل کشور به صورت موقت تعطیل شد. مراکز شبه خانواده دو مجوز دارند؛ یک مجوز از کمیسیون استانی دریافت می‌کنند که آن مجوز در رابطه با این مرکز باطل شده و یک مجوز از کمیسیون عالی ماده ۲۶ بهزبستی کل کشور است که نمی‌دانم در حال حاضر آن هم بعد از یک‌سال و اندی باطل شده‌است یا خیر.

● **همچنان دغدغه شما برای ادامه کار مادری و مادری کردن بود؟**

بعد از اینکه فیلم برای اولین بار منتوق شد، دغدغه‌ام فرق کرد و دیگر مادر شدن و مادری اولویت نبود، در بزرگ دیگری را احس کرده بودم. سال ۹۶ دغدغه‌ام این بود که چقدر به‌عنوان انسان، ختیر یا یک آدم معمولی حق مداخله در شرایط بحرانی این کودکان را دارم و چقدر به نتیجه مداخله فکر می‌کنیم؟ اصلاً آیا می‌توانیم یک اتفاق خوب را برای کودکانی که از خانواده اصلی‌شان می‌گیریم، رقم بزنیم. آگاهی و دانش کافی داریم؟ اصلاً هدفم این نیست که بگویم این قضیه یا صفر است یا صد، مطمئنم که مراکز نگهداری از کودکان اتفاقات خوبی هم رقم زده‌اند، ولی ماجرا این است که آیا درست است ما این همه کودک را به دست دو نفر بسپاریم و دل‌مان خوش باشد که خب این بچه‌ها را از خانواده معنادار قاچاقچی نجات داده‌ایم و این کافی است. مخاطب در فیلم می‌تواند مفهوم خانواده و نظام سلطه تربیتی حاکم در فرهنگ ما و نتیجه مداخلات از روی نداشتن دانش و آگاهی را ببیند و نکته مهم دیگر که در فیلم مطرح می‌شود این است که چرا بعضی از خیران مانند زوج داستان ما دوست دارند بچه‌ها آنها را مادر و پدر صدا بزنند و آنها را مسادر و پدر خود بدانند، به نظر من ما از روی خودخواهی خود داریم هویت بچه‌ها را از آنها می‌گیریم. پدر و مادر آنها هر خلافی هم که کرده باشند باز هویت‌شان از آنهاست، ما سرپرستان و دوستان خوبی می‌توانیم برای بچه‌ها باشیم. اگر خانواده اصلی بچه‌ها را از آنها بگیریم و به آنها اجازه دیدار دو طرفه ندهیم، وقتی بزرگ‌تر شوند خودشان به دنبال هویت گم‌شده‌شان می‌روند. من این داستان را مبحث به این زن و شوهر هر مرکز نگهداری کودکان بدسرپرست نمی‌دانم. این داستان همه‌ماست، با هر سواد و مسئولیت اجتماعی. امیدوارم خیران و مسئولان با مسعصر بیشتر این فیلم را ببینند.

● **چه اتفاقی می‌افتد که یک مرکز نجات دهنده بچه‌های بدسرپرست و بی‌سرپرست با دستور مستقیم بهزبستی کل کشور تعطیل می‌شود؟**

دقیقاً ماجرا همین است. این مراکز بچه‌ها را از زیر دست خانواده بدسرپرست نجات می‌دهد، اما بعد ما برایشان چه چیزی رقم می‌زنیم. بچه‌ها در ادامه می‌خواهند وارد جامعه‌ای شوند که آن را درک نکرده‌بودند. دختران این مرکز، حتی آنهایی که بالای ۱۴سال داشتند به جز چند نفر اندک به تنهایی اجازه بیرون رفتن نداشتند. وقتی اجازه آنها را گرفتیم تا بیرون برویم متوجه شدیم که کوچه پس کوچه‌های محل زندگی خود را نمی‌شناسند. بچه‌ها چطور برای این جامعه پرورش داده می‌شوند؟ دختری که در مرکز ایزوله است، هیچ جایی ترفته و هیچ چیزی را تجربه نکرده، چطور در جامعه‌ای با این همه رنگ دوام خواهد آورد. این نهادهای بچه‌ها را از خانواده‌ها می‌گیرند چون صلاحیت ندارند، اما در خانه بعدی چقدر مهارت‌های زندگی یاد می‌گیرند تا بتوانند گلیم خود را از آب بیرون بکشند؟ اگر چنین چیزی اتفاق نیفتد پس چرا از خانواده گرفته می‌شوند؟ باز هم تأکید می‌کنم که من نمی‌خواهم همه مراکز را زیر سوال ببرم. قطعاً مراکزی هم با مدیران آگاه وجود دارند که اتفاقات خوبی برای بچه‌هایشان رقم می‌زنند، ولی جوانان قصه من بدبختی‌ترین ماجرا را نمی‌دانستند؛ کسی که از دواج کرد، مادر باره‌مسائل زناشویی چیزی

سینما
شهر وند

یکشنبه ۲۴ آذر ۱۳۹۷ | سال هفتم | شماره ۱۸۶۱
www.shahrvandonline.ir

نمی‌داند. مسأله فقط سر پناه بچه‌ها نیست. متأسفانه در دما در ایران این است که نمی‌دانیم که نمی‌دانیم، فکر می‌کنیم همیشه درباره همه مسائل اطلاع داریم. همسر دکتر در جایی از فیلم می‌گوید ما تجربه تربیت بچه به سن بلوغ رسیده را نداشتیم، در حالی که بچه تا به سن بلوغ می‌رسد طغیان می‌کند. چرا؟ چون دیگر بچه‌نیستند که هر چه مامی‌گوییم را بپذیرند؛ از طرفی موازی‌کاری برخی سازمان‌ها آزاردهنده‌است، مجوز خیریه‌ها را هم بهزبستی و هم نیروی انتظامی صادر می‌کند. در حال حاضر مرکز نگهداری این زوج را بهزبستی کل کشور بسته، اما مجوز نیروی انتظامی باطل نشده‌است، بنابراین هنوز به‌فعالیت خود به‌شوه‌دیگر ادامه می‌دهند.

● **یعنی ناچا متوجه باطل‌شدن مجوز مرکز از طرف بهزبستی نشده‌است؟**

فکر می‌کنید هماهنگی دو نهاد باهم کار سختی است؟ بهزبستی نمی‌داند بعد از ابطال مجوز، آنها همچنان به فعالیت ادامه می‌دهند؟ جالب‌است این زوج حتی در ماه غسل سال ۹۴ هم شرکت کردند.

● **در نهایت به هدف‌تان رسیدید؟**

زمانی به هدفم می‌رسم که این فیلم بتواند آگاهی بخش باشد، در مراکز ذیربط دولتی و خصوصی دیده‌شود. در رابطه‌اش بتوانیم از هر گونه خودسانسوری گفتمان داشته باشیم. آن زمان می‌توانم، جواب سوال شما را بدهم. این فیلم تازه شروع کارش است و نمی‌دانم در ادامه چقدر نمایش در مراکز دانشگاهی، سمن‌های مربوطه، مراکز خیریه و مراکز دولتی داشته باشد. متأسفانه مسئولان امر تمایلی به دیدن فیلم مستند ندارند. این همه فیلم مستند با موضوعات مختلف ساخته شده‌است، از مسئولان بپرسید چند تا از این فیلم‌ها که مربوط به مرکز مربوطه‌شان است را دیده‌اند. فکر می‌کنید جواب چه باشد؟ با پشت میز نشستن، مشکلی از این جامعه کم نمی‌شود. ما مستندسازان واسطه‌بین درهای کف جامعه‌امسئولان هستیم. در واقع ما مستندسازان خطرناک نیستیم، مسئولان آن قدر از ما ترسند.

● **چقدر از این فیلم بر اساس پیش‌بینی‌های شخص شما جلورفت؟**

در بخش نخست کار سخت بود، به‌رحال یک خانواده پر جمعیت با کلی اتفاق در روز. باید می‌دانستم کدام‌یک از این اتفاقات به کار کمک می‌کنند، ولی در بخش دوم فیلم یعنی سال ۹۶ به بعد می‌دانستم چه می‌خواهم. فیلم‌نامه دوباره نوشته و تدوین دوباره انجام شد. سختی آن بار حقوقی ماجرا بود، چون نمی‌خواستیم خودمان را درگیر مسائل حقوقی کنیم، ضمن اینکه گفتن یکسری از حرف‌ها معذور بودیم و به‌همین دلیل تدوین کمی طولانی‌تر شد.

● **از سرپرستان آن مرکز خبری دارید؟**

فعلاً همه چیز در سکوت م‌گیاری فرورفته‌است. آنها با خبریه‌ای که اسمش بسیار شبیه خیریه قبلی است در حال ساخت مدرسه شبانه‌روزی برای کودکان هستند و می‌دانم تعدادی از جوانان موسسه قبلی همچنان با آنها زندگی می‌کنند، چون ۸سال به بالا هستند و خودشان می‌توانند انتخاب کنند.

● **به هر حال سینمای مستند در ژانر سینمای اجتماعی موضوعات بسیار جدی را به چالش می‌کشد آن هم در شرایطی که سینمای داستانی هم طی سال‌های گذشته به سمت و سوی سینمای اجتماعی آمده‌است. در این شرایط سرمایه‌گذاران چقدر به این سینمای مستند توجه نشان می‌دهند؟**

توجهی به سینمای مستند ندارند، چون در آمدی برایشان ندارد و بازگشت مالی در حوزه مستند در هنگام است. بخش‌کننده‌های فیلم مستند هم کم هستند و خیلی گزیده کار می‌کنند. باید اسم و رسم داشته باشی تا کارت را قبول کنند. من ساخت این فیلم را با بودجه شخصی خودم جلو بردم، ۰۷درصد بودجه این فیلم را خودم برعهده گرفتم و ۰۳درصد را هم مرکز گسترش تقبل کرد. در کل حوزه مستند به‌ویژه آسیب‌های اجتماعی همیشه مشکل سرمایه‌گذاری را داشته‌است. در سال‌های اخیر فیلم مستند خیلی جلوتر از فیلم‌های داستانی سینمای ایران است و در واقع آنقدری که مستندها در جشنواره‌های جهانی می‌درخشد فیلم‌های داستانی نمی‌درخشند.

درباره مستند «۳۱ هزار قدم»

زمانی برای مستی ابرها



زمانی برای مستی اسب‌ها را دیده‌اید؟ «۱۳ هزار قدم» روایتی متفاوت از آن است. «۱۳ هزار قدم» به کارگردانی اشکان احدی روایتی متفاوت از زندگی یک کولبر است؛ فیلمی درباره جوانی که در کوه‌های اورامانات برای کمک به مادر مبتلا به سرطانش کولبری می‌کند. جوانی با تحصیلات عالی که مجبور به انتخاب راهی دشوار و یخ‌زده برای زیستن شده است. «۱۳ هزار قدم» اما نتوانسته آن فیلمی شود که پتانسیل آن را داشت؛ فیلمی

درباره نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌هایی که جوانی تحصیل کرده را ناچار به گزینش راهی چنین زمستانی کرده‌است. یا درباره عشقی که در عین تمام محرومیت‌ها و کمبودها باز هم جوانه می‌زند و امیدی که پسر را به حمایت از مادر می‌کشاند. «۱۳ هزار قدم» همه این اهداف را دنبال کرده و البته هیچ کدام را به نتیجه ن‌رسانده‌است. ماتنها و تنهادر دشواری‌های نفسگیر کولبرها در شرایط و حشنتاک کوهستان می‌بینیم؛ واقعیتی تکان‌دهنده که واقعیت زندگی عده‌ای بی‌شمار در آن جغرافیاست. اما نختسبیحی که این دشواری‌ها را به هم متصل کند و نشان دهد کارگردان در پس و پشت این تصاویر چه می‌خواسته، در «۱۳ هزار قدم» دیده‌نمی‌شود. این یعنی آن هدف غایی در فیلم ناموجود و ناپیوسته است. کمبودی که موجب شده «۱۳ هزار قدم» ویدیو کلیپی باشد درباره سختی‌ها و مرارت‌های زندگی و کار کولبرانی که به دل آتش می‌زنند (در اینجا یخ) شان زندگی‌شان سر و سامان گیرد؛ کهنمی‌گیرد.

درباره مستند «خانه سنگی»

آینه عبرت

فیلم آوانتاژ محمد کارت را دیده‌اید؟ «خانه سنگی» محمدعلی یزدان پرست و سیمونی بی‌رمق از آن است؛ فیلمی که انگار قرار بوده روایتی آموزشی باشد به سفارش ستاد مبارزه با مواد مخدر برای تماشاگرانی که همه به نوعی با مواد مخدر درگیرند و حالا دنبال انگیزه‌های هستند تا مشکل‌شان را حل کنند. «خانه سنگی» در ظاهر می‌خواهد متفاوت باشد. سرو شکل متفاوتی هم دارد. مواد کشیدن را هم با تمام جزئیات به تصویر می‌کشد و معلوم است

کارگردانش فیلم مرثیه‌ای برای یک‌رویارا هم خیلی دوست دارد (یاداشته‌است). اما حاصل این سرو شکل متفاوت فیلمی متفاوت نیست. می‌دانید چرا؟ چون مایه داستانی ندارد. چون چیزی نمی‌گوید و هر آنچه می‌گوید تکرار و بازتعریف و دور سر چرخاندن همه آنهایی است که در دقایق اول تعریف کرده‌است. چون معلوم است کارگردان ایده‌ای خلاق برای روایت موضوعش ندارد و حس کرده با انتخاب سوزه‌های ذاتاً جذاب، تصویری قاعدا تا تکان دهنده و پایانی بالقوه برانگیزاننده کارش تمام است، اما نیست. شاهد این مثال هم ده‌ها و ده‌ها فیلمی است که همه‌ساله بر اساس موضوع مواد مخدر و اعتیاد ساخته می‌شود، اما فقط معدودی از آنها دیده می‌شود و بقیه به همان ورطه‌ای می‌افتد که «خانه سنگی» افتاده و فکر کرده می‌شود با سکانس‌هایی که در آن کاراکتر اصلی فیلم پس از دیدار با معنادری در کمپ تصمیم می‌گیرد خانه مخروبه‌اش را به آتش بکشد، می‌توان مخاطب را تحت تأثیر قرار داد.

